

## دیگر نمی‌توان به اصل اکثریت عقلا اتکا نمود

مصاحبه مجله فرانسوی لو پوان با فیلسوف آلمانی پتر سلاتردایک در تاریخ ۱۹ نوامبر ۲۰۱۶<sup>i</sup>

مترجم: محمد هادی

شاید بتوان گفت پتر سلاتردایک در آلمان چهره جنجالی و در بیرون آلمان یک فیلسوف است. جنجال‌های فکری و نظری سلاتردایک در نقد سیاست مهاجرت آنجلا مرکل (که خود اسباب دست حزب راست آلمان شد)، تا کتاب اخیرش «پروژه شلینگ<sup>ii</sup>» که علی‌الظاهر هجویه‌ای بر سیاست‌های جنسیتی مد روزست، بازتاب یافته‌اند. متفکری با دشمنانی از چپ و راست. اما آنچه بیش از همه سلاتردایک را در صف فلاسفه قرار می‌دهد، نگاه ویژه وی به روان‌سیاست<sup>iii</sup> است. سلاتردایک به مدد تاریخ، روانشناسی را از انحصار فردیت بیرون می‌آورد و به آن جهتی جمعی می‌دهد. این نگاه برای نمونه در دو کتاب مشهور وی بازتاب داشته‌اند: کتاب «نقد عقل کلی‌مسلك<sup>v</sup>» و کتاب «خشم و زمان<sup>v</sup>». «نقد عقل کلی» تبارشناسی از نیهیلیسم معاصرست که علی‌رغم مشابهت‌هایش به کلی‌مسلكان جلوه‌ای متفاوت از زیست و روان جمعی را در خود پنهان دارد. (این تفاوت به‌زعم سلاتردایک در تطور کینیک<sup>vi</sup> به سینیک<sup>vi</sup> خود را نشان داده است). کتاب «خشم و زمان» اما خشم متفکران فراوانی را برانگیخت، چرا که منظومه فکری را ترسیم کرد و مدعی شد نه تنها شروع افسانه‌هایی چون ایلیاد با خشم همراه بوده است، بلکه خشم همچون محرکی لامحاله در زیست تاریخی انسان نقش بازی کرده است، و پس از روشنگری راه بر این خصیصه انسانی! بسته شده است. خشم فرو خورده می‌شود بی‌این که راهی برای بیانش فراهم آید.

\*\*\*

لو پوان: در طی این همه سال، هرگز کلمه مردم تا بدین حد به افتضاح کشیده نشده بود. مردم کیستند؟

پتر سلاتردایک: مردمی وجود ندارد. مردم افسانه‌ای بیش نیست. این واژه، واژه‌ای متعلق به سده هجده است، واژه‌ای مضر، چه توهم اتحادی کاذب را ایجاد می‌کند: توهم یکدستی. بنده به عمرم، مردان و زنان زیادی دیده‌ام، پیران و جوانان فراوانی دیده‌ام، اما مردمی ندیده‌ام. پوپولیسم حال حاضر یقیناً چیزی جز ابقای توهم وجود چیزی به نام مردم نیست.

لو پوان: توهمی که عواقبی به بار می‌آورد.

پتر سلاتردایک: سیاست دارد به طور فزاینده غیر عقلانی و بر مبنای احساس پیش می‌رود. گویی وقتش رسیده از خودمان بپرسیم آیا بهتر نیست که به تکنیک یونانی اداره حکومت بازگردیم؟ بوده‌اند، انتخاباتی که به شکل لاتاری انجام گرفته‌اند. در بسیاری مسابقات، شناخت‌مان از شخصیتی که برمی‌گزیدیم بسی بیشتر از چهره‌های برگزیده انتخاب‌الکتورال است: لحظه‌ای که همانگونه که با برگزیدن ترامپ شاهدش بودیم، دارد بیشتر و بیشتر شبیه به یک لودگی مخوف می‌شود.

این همان چیزیت که نویسنده و تاریخنگار هلندی، دیوید فان ریبروک<sup>viii</sup> صورت‌بندی می‌کند و من نیز با او موافقم، فان ریبروک بر این عقیده است که اصل لاتاری چنان پادزهری واقعی بر عفونت‌های پیرادمکرتیک که بر دموکراسی‌های ما اثر نهاده، عمل می‌کند. تو گویی، دیگر

نمی‌توان به اصل اکثریت عقلانی<sup>i</sup> اتکا نمود. از آن بدتر، به نرخ مشارکت نگاه کنید: آیا هنوز می‌شود از اکثریت شهروندی که رای می‌دهند سخن گفت؟

لو پوان: چه چیزی الهام‌بخش شما در نظریه رایج «پساحقیقت»<sup>x</sup> است؟

پیتر سلاتردایک: نظریه پساحقیقت در پیوند با سیر قهقرایی روشنفکری جمعی است که تعریف می‌شود: تصور نمودن واقعیت پیچیده دیگر تقریباً محال است. بسیج احساسات بر توصیفات بی‌طرفانه<sup>xi</sup> سبقت گرفته است، و این همان چیزی است که من از آن به نام «هرز شدگی حوزه عمومی» یاد می‌کنم: امری که دست در دست سرخوردگی واقعی جمعی دارد. این امری اجتماعی است که در فرانسه و در جشن‌های سلطنتی زمان ناپلئون سوم رواج یافت. بناپارتیسمی که بعدها بدل به ابزار سلطه و رفع بسیج سیاسی توده‌ها شد: اغوا نمودن و منحرف نمودن اذهان توده‌ها با آنچه امروزه سرگرمی نامیده می‌شود. «جشن سلطنتی» ما، از این پس روی صفحه اسکرین‌ها پخش می‌شود، و شما هم به این نتیجه خواهید رسید که روند هرزگیش بسیار قابل توجهه است.

لو پوان: آیا در انتخابات آمریکا باز پس‌گیری دموکراسی به دست لایه‌های مختلف توده‌ها را شاهدیم؟ همان توده‌هایی که احساس می‌کردند که به دست نخبه‌ها، نخبه‌های منفورشان به حاشیه روان شده‌اند؟

پیتر سلاتردایک: راستش من لزوماً شاهد احساسات ضد نخبه‌گرایانه نیستم، چه همین توده‌ها نخبه‌های پولی را خیلی هم خوب تحمل می‌کنند، که خب ترامپ دیگر تجسمش است. نخبه‌های ورزش هم به همین ترتیب، توده‌ها، نخبه‌های ورزش را می‌ستایند، تا حدی که برایشان جالب است درباره درآمد یک فوتبالیست یا راننده فرمول یک که درآمدی هزار برابر ایشان دارد، با هم بگو مگو کنند. شاید دلیلش این باشد که نخبه‌های ورزشی حداقل توده‌ها را سرگرم می‌کند، و خب بدین شکل به توده‌ها ادای دین می‌کنند. اما نخبگان فرهنگی، نه. ایشان مورد نفرتند، چرا؟ چون وجدان‌ها را برمی‌آشوبند. ساکنین دموکراسی‌های غربی خوب می‌دانند که ایشان خود داوطلبانه از بهترین‌ها امتناع و بیشتر خود را مهبیای معادل‌های فرهنگی فست فود کرده‌اند، و خب اگر فرصت مواجه عمیق با نویسندگان، هنرمندان، و فیلم‌سازان را از دست داده‌اند، قصور از خودشان است. اما حوزه سیاست هنوز متفاوت است. نخبه سیاسی کیست؟ همان گروه اجتماعی‌ای است که از پس یک انتخابات بیرون می‌جهد: اریستوکراسی کارکردی و غیرموروثی، چراکه اصل بر شایستگی است، و شایستگی<sup>xi</sup> هم موروثی نیست.

لو پوان: اما بحران بالا گرفته و شایستگی دیگر محلی از ارباب ندارد.

پیتر سلاتردایک: نه، اوضاع دموکراسی‌های ما مثل اوضاع بخش سرطان در یک بیمارستان بزرگ است، جایی که بیماران دیگر به هیچ‌وجه به پزشکان‌شان اعتمادی ندارند. اینجاست که مردم دیگر به دنبال شایسته‌ها نمی‌روند و بیشتر جویای کسی هستند که سابقاً شفاف‌بخشی‌های معجزه‌گون می‌کردند. به علاوه این که سیاست همیشه واجد نگره‌ای شبه‌مذهبی هم بوده است. مگر نه این است که نقدهای ما به دونالد ترامپ بر این اساس است که او مسائل را بیش از حد ساده‌سازی <sup>xiii</sup> می‌کند؟ بر عکس من معتقدم که ساده‌سازی، ماهیتی خسروانی <sup>xiv</sup> دارد. چراکه در قدیم شاهان، به دلیل برتریشان به قانون، واجد ابزار کلاسیک ساده‌سازی بوده‌اند، و آن ابزار هم چیزی نیست جز تصمیم‌گیری. پوپولیسیم در واقع، تصمیم‌گیری <sup>xv</sup> برای اذهان ساده است. برگردیم به ترامپ. ترامپ واجد کاریزمای ناشایستگی است، که این البته با کاریزمای معصومیت مضاعف شد است؛ کاریزمای معصومیت ترامپ ناشی از بی‌تجربگی او در عالم سیاست است: پدیده‌ای غیرسیاسی که حالا سیاسی شده است. کارشناسی آمریکایی همین چند روز پیش با بهره‌گیری از نرم‌افزاری، نشان داده است که ترامپ در سخنرانی‌هایش با زبان یک کودک ده ساله سخن می‌گوید. این باعث می‌شود، مخاطبین ترامپ سر یک دو راهی گیر کنند: یا ترامپ یک ابله است، یا مسیحاست. فی‌الواقع نیم کسانی که رای دادند، خصلت مسیحایی ترامپ را باور نمودند. خیلی‌ها معتقدند که اگر قرار باشد چیزی ما را نجات دهد، آن ناشایستی است، در عصر عجیبی زندگی می‌کنیم: عصر عطش ارتجاع.

لو پوان: آیا چنین اتفاقی در فرانسه هم ممکن است روی دهد، فرانسه یعنی همان جایی که همه به مسیحا بدگمانند و سر شاه هم مدت‌هاست بریده شده است.

پیتر سلاتردایک: فرانسه نیز باید نگران باشد، چرا که دوران فرنسوا اولاند چنان به فرسایش چپ منجر شد، که آدم نمی‌داند چه کسی می‌تواند به طرز منسجمی تجسم امید برای مردم باشد، اصل امید یعنی همان اصلی که همزاد چپ است. فرانسه زادگاه همزمان دو چیز است، اگر چراغ پیشرفت را به دست بگیرد، همزمان می‌تواند هر آنچه «واکنشی» است را نیز از سر گیرد. امروزه جبهه ملی یا فرانت ناسیونال <sup>xvi</sup>، واکنش جدیدی در سر می‌پروراند که بخشی از یک واکنش گستره‌ای جهانی است: واکنش آنان که مأیوس شده‌اند، کنار زده شده‌اند و یا به ستوه آمده‌اند. در واقع جبهه ملی هم کاریزمایی دارد که آن را از لحاظ ساختاری به ترامپسیم متصل می‌کند و بخش عمده‌ای از فرانسه یعنی آنان که می‌توان «یتیمان امید» <sup>xvi i</sup> نامیدشان چندان هم از طرح‌های جبهه ملی ناخرسند نیستند. مشکل جدی اما این است که چپ ارتباط خود را با پیشرفت واقعی از دست داده است. چپ دارد برای باز تعریف کردن خود هر چه بیشتر به واکنش در برابر مخالفانش بسنده می‌کند. حتی می‌توان گفت چپ دیگر نمی‌داند که اصلاً کنش چیست. در هر حال به زودی خواهیم دید که این اشتیاق یا ارتجاع در مهد روشنگری چه جایگاهی خواهد داشت.

<sup>i</sup> [http://www.lepoint.fr/politique/peter-sloterdijk-on-ne-peut-plus-se-fier-au-principe-de-majorite-intelligente-19-11-2016-2084180\\_20.php](http://www.lepoint.fr/politique/peter-sloterdijk-on-ne-peut-plus-se-fier-au-principe-de-majorite-intelligente-19-11-2016-2084180_20.php)

<sup>ii</sup> Peter Sloterdijk, *Das Schelling-Projekt* (Berlin: Suhrkamp, 2016)

<sup>iii</sup> psychopolitics

<sup>iv</sup> Kritik der zynischen Vernunft. Zwei Bände., (Frankfurt am Main: Suhrkamp 1983)

<sup>v</sup> Zorn und Zeit. Politisch-psychologischer Versuch., (Frankfurt am Main: Suhrkamp 2006)

<sup>vi</sup> kynic

<sup>vii</sup> cynic

<sup>viii</sup> David Van Reybrouck

<sup>ix</sup> principe de majorité intelligente

<sup>x</sup> post-vérité

<sup>xi</sup> neutre

<sup>xii</sup> la compétence

<sup>xiii</sup> simplificateur

<sup>xiv</sup> royal

<sup>xv</sup> décisionnisme

<sup>xvi</sup> le Front national

<sup>xvii</sup> orpheline d'espérance

